

# واگویه‌های یک دایناسور!



● عکس: علی حسن‌زاده ●

مطرود شود و فال‌ها همه نیک! به این‌سوی چراغ من اصلاً نمی‌فهمم که در این دنیای به‌شدت «ساینس» زده چه سزّی در کار ما اهل صنعت هست که هنوز برای بهبود اوضاع باید دستمان به دامان خمسه‌ی محتجبه و حروف غریبه و اشکال و جمیل و جفر و رمل و سایر علوم خفیه باشد؟! به این گروه‌های مجازی (که خداوند بر تعدادشان بیفزاید) سر که می‌زنی می‌بینی چه دل‌پُردردی دارند رفقا و چه آه و ناله‌ها و چه عجز لابه‌ها که به لهجه‌های متفاوت در لابه‌لای متونشان جریان دارد. از دانشمندان آینده بین تا عوام ذاتاً مستمعین، در این اجتماع حضور دارند و عجیب این‌که هر دو سر ماجرا یک حرف را می‌زنند با دو لحن! یکی کاملاً تپیپیک و مبادی‌آداب صنعت سخنوری و یکی، منبعث از عادت طایفه ما، کاملاً «لری»!

حرف مکرر این است: «باید تغییر کنیم» گاهی هم مبشّر این حکمت منتهی به بن‌بست می‌شویم که «بیایید از خودمان شروع کنیم» غافلیم گویا که «تغییر» حَبّ حکیمان نیست که بیندازی بالا و با یک پیاله آب فرو بدهی و همه‌چیز درست شود. این‌که یک‌درمیان از روش‌های جدیدی که دیگران در هر یک از حلقه‌های گوناگون زنجیره‌ی ارزش صنایع متفاوت به کار زده‌اند حرفی گفته شود و حاصل همه‌ی گفت‌ووشنودهای ما در فضای مجازی بشود

## < سیدحسین مهاجرانی

فعال اقتصادی و عضو هیئت‌مدیره  
خانه صنعت و معدن استان کرمان



قمر و عقرب که نیت کرده باشند به‌پای هم پیر شوند؛ رکود اقتصادی و تنش‌های اجتماعی و برداشت‌های اشتباهی و پیامدش «کی بود کی بود من نبودم»-ها و همه‌ی تقصیرها را گردن دیگری انداختن، چنان سیطره و سلطه‌ای برای خودشان برپا می‌کنند که ما جماعت، در سرمای حاصل، لحاف‌کرتسی هم که به سر بکشیم باز می‌لرزیم!

بلکه هم بشود و گردش کواکب جوری شود که قمر خانم و عقرب آقا که اصل رابطه‌شان براساس شرع نبوده (که اگر بود این‌همه، این‌همه آدم از بودن این دو کبوتر باهم دل‌آزار نمی‌شدند!) سر عقل بیایند، این بفهمد که آن نیش جرار دارد و آن بفهمد که چهره‌ی دل‌افروز این یکی، معجزه‌ی گریم و کرم پودرهای معلق در جو است و قمر دامن‌کشان برود آن‌ور و عقرب مهجور و مایوس برود یک‌ور دیگری و همه‌ی ساعت‌ها ساعت سعد شود و نحوست

است که، نه از سر خوش بینی بلکه در واقع، همه‌ی تصویرها آن قدر هم سیاه نیستند ... کمی دورتر، روی خشک انگار، یک کشتی که بسیار دور از دریا می‌نماید برای همه‌ی ما جا دارد. «نوح» نیست تا به عزت پیامبری‌اش و به معجزات بارانی پربار دشت را برایمان دریا کند، اما گمان می‌کنم به کشتی که در آیینم آن قدر کرامت پیدا خواهیم کرد که دریا به استقبال ما بیاید! دریا که بیاید، جدا مانده‌ها با این بلم‌های شکسته و این پلیته‌های لگن که با پاروهای حقیر و بازوهای ناتوان جابجا می‌شود، تاب رویارویی با هیچ موجی را ندارند.

دل به دریا زدن دیگر انتخاب ما نیست، یک ضرورت است که باید به آن تن دهیم. جلسات تکراری و بحث‌های بی‌سرانجام و انباشتن فضا از واژه‌های پرتینین، که درک درستی هم از آن‌ها نداریم و باز کردن سفره‌ی بیکران مسئله‌ها بدون ارائه‌ی حتی یک راه‌حل عملی و به‌دردبخور، چنین بی‌برنامه و باری‌به‌هرجهت و چسبیده به بیماری «خود فرزانة پنداری» که از خوره هم بدتر است، در پایان ما را در هیئت اسکلت‌هایی خواهد گذاشت که به درد موزه‌های فسیل‌شناسی می‌خورد.

در آرزوهای من به‌عنوان یک صنعت‌گر مقیم کرمان و عضو هیئت‌مدیره‌ی خانگی صنعت و معدن استان کرمان، اتاق بازرگانی این استان کاملاً می‌تواند با بهره‌مندی از همه‌ی نهاده‌ها و ظرفیت‌های قانونی و سرمایه‌های اجتماعی‌اش، به‌عنوان یک سازمان بسیار مؤثر صرف‌نظر از تمام پروژه‌های ناتمامش، سرنوشت رقم بزند!

«نهیضت بهره‌وری» که شایسته‌ترین ابتکار اتاق کرمان با نگاه به ظرفیت‌های درونی اقتصاد کرمان بود مثل ستاره‌ی سحر تالگو زودپایی داشت و حسرتی بزرگ از ناتمامی‌اش به دل گذاشت که زود از دل نمی‌رود. قبول که ما بسیار کاهلیم اما هرگز از اتاق فرماندهی انتظار نمی‌رود که خود را با کسالت ما منطبق کند! ارتباط مؤثر و مستمر دانشگاه و صنعت؛ کنسرسیوم توسعه‌ی صادرات؛ ایجاد دبیرخانه‌ی مشترک از تشکل‌های موجود اعم از خانگی کشاورز، اتاق تعاون، اتاق اصناف، خانه صنعت، معدن و تجارت و دیگران به‌منظور ایجاد هم‌افزایی و اجتناب از فعالیت‌های موازی و صرف هزینه‌های مضاعف؛ که خیزهای بلند اتاق کرمان برای رهبری فعالیت‌های اقتصادی کرمان در یک سازمان متمرکز بود مثل سناریوهای فرهنگی ته نداشت!

اتاق بازرگانی با اعتبار بین‌المللی و توانایی‌های داخلی‌اش همه‌ی استعدادها برای ناخدایی آن کشتی را دارد که بتواند ما را از توفان‌ها عبور دهد و تشویق اعضای اتاق، از جانب زعمای این نهاد، با فرهنگ‌سازی و آموزش ضروری در ایجاد و اداره‌ی کنسرسیوم‌ها با نگرش تخصصی، با اتکاء بر موضوعات فرهنگی، تجاری، تولیدی و تدارکاتی و... و نیز محقق کردن رویای همپایی صنعت و دانشگاه می‌تواند بادیان‌هایی باشد که مثل آغوشی باز، باد موافق را در بر بگیرند تا دور از کابوس انقراض دایناسورها، ما را زنده نگاه دارد تا ما بمانیم و دریا و رفتن و این ذکر شکر که: «الحمد لله الذی

سخر لنا هذا...» ●

مثل دانه‌هایی که برای کبوترهای حرم پاشیده باشی تا هر کس به ظرفیت حوصله‌اش و ابعاد چینه دانش چیزکی برچیند و تمام، هیچ اشکالی که ندارد هیچ، کلی هم کرامت دارد، اما چون به روزگاران عادت کرده‌ایم که در یک بازاری به وسعت یک سیاره‌ی کوچک حاضر باشیم و با کسانی معامله کنیم که از ما هستند و به زبان ما حرف می‌زنند و چون چم‌وخم و کوچه‌پس‌کوچه‌های همین بازار را فقط بلدیم؛ تحفه‌های مرحمتی دنیای مجازی هم در نهایت غنیمت‌های کوچکی می‌شود برای عبور پر اصطکاک از همین کوچه‌های تنگ. فکر می‌کنم تغییری که ما به آن نیازمندیم چیزی فراتر از این و یک همراهی مبتنی بر شعور اجتماعی باید باشد. چیزی که علاوه بر اراده‌ی ما جایی هم باید هدایت و سکان‌داری‌اش را به عهده بگیرد.

چون من هم به‌شدت اهل خرافه‌ام خیال می‌کنم که آن اقتران منحوس و نامشروع که در همان ابتدای این گفتار افتراقش را آرزو کردم، بد کار دستمان داده. در این بازار کم‌جان و پرتنش زبان سیمرغ را هم که بلد باشی کوچه‌ها بد تنگ شده‌اند. واقعیت این است که به یک «هول ولا» یک شهاب‌سنگی صاف اصابت کرده به سیاره‌ی کوچک ما! و ما دایناسورهای عظیم‌الجثه با یک سرعتی انقراض را تجربه می‌کنیم که نه فرصتی دست داده تا چمدانی ببندیم و نه رخصتی که حلالیتی از در و همسایه بطلبیم. درودیوار و دور و نزدیک را دشنام می‌دهیم که همه‌ی اسباب این کسالت از آن‌هاست و ما اسطرلاب بر دست و چشم بر آسمان، مانده‌ایم که ساعات سعد کی می‌رسند!

از آنجا که اکابر قوم، انتقاد از خود را مباح دانسته‌اند جرأت می‌کنم که، در عمل به آن فتوا، صریحاً به عرض برسانم که گذشته از تک‌ستاره‌هایی که در آسمان تیره‌ی صنعت ما می‌درخشند ما اهالی صنعت متوقع، اهل ناله، بی‌سواد (شما را به خدا مرا به خاطر این صراحت لهجه ببخشید!) و مثل کودکان فلج که همواره متکی به حمایت اولیاء خود بوده‌اند، چشممان به حمایت‌هایی از اولیاء صنعت و مملکت به در ماسیده است که در ذات خود تا حدود زیادی نُزُر پرور هم بوده است (و باز هم می‌گذرم از این معنا که خداوکیلی اولیاء ما هم با وضع قوانینی ناهنجار و کسب‌وکار بر باد ده و هكذا اجرای همین قوانین متعارض در یک بوروکراسی ناهنجار درهم‌پیچیده و بی‌سرانجام، چندان هم علیه‌السلام نبوده‌اند!)

ما فراموش کرده‌ایم که ما به خود و با خود نیروی شگرفی هستیم که می‌تواند کوه را هم جابجا کند چه رسد به خارهای حقیری که در خیال ما به‌اندازه‌ی درخت‌های باثوباب هیبت دارند! ما در حصار دیوار بنگاه‌های خود آن‌چنان به منافع شخصی اصالت داده‌ایم که پاک یادمان رفته است مقوله‌ای با عنوان منافع ملی هم وجود دارد. ما با مفهوم جماعت بیگانه‌ایم و انگار باورمان نمی‌آید که دست خدا با جماعت است! ما تشکل‌گریز و روبه‌قبلیه‌ی اقلیم ناچیز خودیم!

از سیاه‌نمایی به‌شدت نفرت دارم و در نگاه من روزنی کوچک که رشته‌ای از نور را به ظلام دعوت کند هم عزت دارد. این چنین